

رو در روی وحشت تاریخ*

چاپ یکم این کتاب مستند ارزشمند، در سال ۱۳۴۴ در میهن ما نشر یافت تا یک بار دیگر آینه عبرت تاریخ را در برابر چهره های ایرانیان بگیرد. اکنون باز هم ضرورت این آینه داری، مترجم فرهیخته و دانشور و ایران دوست کتاب را به بازچاپ آن با افزودن پیشگفتاری نو و سخت هشداردهنده و آگاه کننده، برانگیخته است.

پیشینه چاپ و نشر تازه این کتاب، در مجموعه ای به نام «ویژه بزرگداشت اصفهان» به سال ۱۳۷۰ باز می گردد که یونسکو آن را سال بزرگداشت ارزشهای تاریخی و فرهنگی و هنری اصفهان به مناسبت چهارصدمین سال گزینش دیگر باره این شهر کهن، به پایتختی ایران، اعلام کرده بود.

پیشنهاد یونسکو با پذیره گرم و پرشور فرهیختگان و دانشگاهیان و فاضلان اصفهان روبرو گردید و نهادی به نام «ستاد کنگره بزرگداشت اصفهان» در شهرداری این شهر بنیاد گذاشته شد و می رفت تا با همدلی و همزبانی و همکاری همه دست اندرکاران تاریخ و فرهنگ و هنر، جشنی و آیینی سزاوار پایگاه والای شهر بی همتای اصفهان، تدارک دیده شود. مجموعه ای از شانزده اثر باستان شناختی، تاریخی،

* درباره کتاب: سقوط اصفهان، گزارشهای گیلانز درباره حمله افغانان و سقوط اصفهان، مترجم: محمد مهربار (از ترجمه ارمنی به انگلیسی دکتر کارومیناسیان)، با مقدمه و تعلیقات دکتر لارنس لاکهارت. ناشر: امور فرهنگی شهرداری اصفهان و انتشارات گلپا، ۱۶۴ صفحه، بها (۴)، چاپ دوم، اصفهان ۱۳۷۱ (بخش در ۱۳۷۴)

جغرافیایی، هنری، فلسفی، عرفانی، مردم‌شناختی و کتاب‌شناختی، همه درباره اصفهان، به زبانهای فارسی و انگلیسی از مؤلفان ایرانی و جز ایرانی در برنامه ویژه نشر کتاب این آیین گنجانده شد که کتاب موضوع بحث این گفتار، یکی از آنهاست.

دولتمردان جمهوری اسلامی ایران، نخست با برگزاری این جشن بزرگداشت همداستانی کردند و اصفهان داشت آماده می‌شد تا پس از همه افت و خیزهای تاریخی اش، ققنوس وار از دل آتش فاجعه‌های خانمانسوز برآید و استوار و نستوه قد برافرازد و در شرایط نوین در دسترس بودن رسانه‌های صوتی و تصویری جهان شمول درهای گنج شایگان فرهنگ ایرانی را به زوی مردم سراسر گیتی بگشاید و خود را با همه عظمتی که دارد به جهانیان بنماید و پس از آن همه سوگ و سیاه‌پوشی، جشنگاه یکی از شکوهمندترین و افتخارآمیزترین جشنهای تاریخ فرهنگ ما شود.

اما درینا که ناگهان ابرهای سیاه سترون، آسمان شهر فرهنگ ساز و هنرآفرین اصفهان را فراگرفت و کسانی بدین بهانه و دستاویز که گویا جشن بزرگداشت پایتخت شدن اصفهان، تجلیل از «سلطنت» است (!؟)، اشکال در کار آوردند و زمینه تدارک جشن را دچار اغتشاش و اختلال کردند و سرانجام با غلبه آن «توهم» و به کرسی نشستن آن «برداشت نادرست»، برگزاری کنگره بزرگداشت «اصفهان نصف جهان» موقوف اعلام شد و یکی از بهترین موقعیتهای ملی و فرهنگی میهن ما از دست رفت!

با این حال، دست اندرکاران تدارک جشن، به رغم سرخوردگی و دل‌آزدگی از چیرگی انگاره‌های ناهمخوان با ارزشهای فرهنگی میهنمان، بر آن شدند که فراتر از بازیها و کُن و مکن‌های روزمره، دست کم آنچه را که در برنامه نشر کتاب ویژه کنگره بزرگداشت، گنجانیده شده بود، به پیش ببرند و به سرانجام برسانند و یادگاری ماندگار از این سالروز تاریخی بر جای بگذارند.

اما در این راستا نیز، در هرگام با «سرزنش خارمغیلان» روبرو شدند و در آزمونی تلخ، خود را در برابر واقعیت مکرر تاریخ یافتند و دانستند «که عشق آسان نمود اول؛ ولی افتاد مشکلها!».

کتاب کنونی، گویا تنها عنوان از آن شانزده عنوان کتابهای ویژه جشن بزرگداشت اصفهان باشد که با دیرکردی سه ساله از تاریخ چاپ آن، اکنون جواز نشر می‌یابد! چه دلیلی برای این تأخیر طولانی وجود داشته است کسی بدین پرسش، پاسخ روشن و تمام‌عیاری نمی‌دهد؛ چرا که گویا قرار است در تداوم سنت دیرینه ما، همه کارها در پرده ابهام بگذرد!

فضل الله صلواتی (دیبر کنگره بزرگداشت اصفهان) در یادداشت کوتاه دو صفحه ای خود، در آغاز کتاب، که تاریخ اول آبان ماه ۱۳۷۱ را در زیر دارد، با رعایت همه جانبه‌های «بهداشت محیط زیست!» گزارشی بسیار کوتاه و سربسته، از گردش کار تدارک کنگره و سرنوشت اندوهبار آن می دهد و می نویسد:

سال پیش (۱۳۷۰) سازمان بونسکو پیشقدم شده بود که این افتخار را نصیب خود گرداند و همراه با دست اندرکاران استان و پژوهندگان ایران، فرهنگ پر بار این مرز و بوم و آثار به جا مانده را مورد بررسی و حمایت قرار دهد و گامی برای نشان دادن ارزشها و خدمات گذشتگان بردارد. برای احیای ارزشها، رادمردان دین و دانش قدم به میدان نهادند [و] خالصانه آنچه را که در طبق اخلاص داشتند، ارائه کردند. در مقابل، بینشها و سلیقه هایی زمان برگزاری کنگره را به عقب انداخت (ص ۱).

روشنگری دیبر کنگره از این حد فراتر نمی رود. اما در تعارض با آنچه در کنش و واکنشهای پوشیده، در این زمینه گذشته است و با اشاره به کارکرد صاحبان آن «بینشها و سلیقه ها»، می افزاید:

... بزرگداشت چند روزه را به تجلیل مداوم و پیوسته تبدیل کرد و همه روزه و همه جا بزرگداشت اصفهان شد و احترام به ارزشهای این شهر و تشویق فرهیختگان دیگر شهرها (ص ۱).

آن گاه در بیان دیدگاه «خردمندان منطقه» در قبال وضع پیش آمده، می نویسد که آنان

برآند تا با یاد و گرامیداشت... اصفهان، دین خود را ادا کنند و بر رغم خصم، حقایق گذشته را آشکارا بازگویند (ص ۱).

دیبر کنگره نمی نویسد که این «خصم» و صاحبان آن «بینشها و سلیقه ها» کیستند که فرزندان اصفهان می خواهند به رغم آنان، حقیقت جویی و آشکاره جویی کنند. او دریافت این «راز سر به مهر» را به هوش و فراست خواننده کتاب وا می گذارد!

بدین سان می بینیم که آیین بزرگداشت یک رویداد بزرگ فرهنگی ملی و در همان حال دارای بعدهای جهانی، از سوی ناشناختگانی به تعطیل کشانده می شود، بی آن که هیچ دلیل خردپسندی درباره این کردار، عنوان شود!

استاد محمد مهریار پیر فرزانه فرهنگ اصفهان و ایران، در نامه ای به نگارنده این گفتار، با برآوردن آه از دل سوخته و خسته، به گونه ای سربسته می نویسد:

... کتاب سقوط اصفهان را با نهایت صعوبت و زحمت، سرانجام از چاپ خارج کردیم... ما

حرف آخر خود را زدیم؛ دیگر تا چه شود و که بشود!

مترجم روشن بین کتاب، پیشگفتار چاپ دوم را «اشکی در گذرگاه تاریخ» نام داده و این سروده فریدون مشیری را پیشانه نوشت آن کرده است:
صحبت از پرمردن یک برگ نیست؛

آه، جنگل را بیابان می کنند!

وی در این پیشگفتار، ناگفته های روزگار چاپ نخستین کتاب را باز می گوید تا خواننده جوان امروزین نیز همچون موی سپید کردگان از گزند خود کامگی و ستم، بدانند که بر نسلهای پیش از ایشان چه رفته است. تمام تأکید مترجم در بازگفت حدیث دردناک گذشته و رفتار گستاخانه نظام پیشین با وی به جرم این که در کتاب از آوردن واژه «شاه» در پیش یا پس از نام خود کامگان تاریخ، خودداری کرده بوده است، رسیدن به این برداشت فراگیر و عبرت تاریخی و هشدار امروزین است که:

حکومت استبدادی، به هر نحوی که باشد، مخالف آزادی فطری انسان و برخلاف مصالح ملتها و جلوگیری پیشرفت و سعادت آدمی ست و سرانجام به نابودی و هلاکت ملتها منتهی خواهد شد (ص ۶).

نویسنده پیشگفتار، سپس می نویسد:

اینک که چاپ دوم کتاب... منتشر می شود، دیگر در ایران شاهی وجود ندارد که از شنیدن حقیقت دلش به درد آید و آزرده خاطر شود و این خود، متأمل بصیر را بهترین تجریت و اعتبار است تا کسانی که در آینده نوبت آنها می شود و به هر حال به قدرت و دولت رسیدند، باری حقیقت را فدای مطامع و هوای دل خویش نکنند و آنچه می توانند در راه کامیابی و توفیق ملت و سعادت آن و عظمت و بلندی نام ایران بکشند (۷-۸).

مترجم با ژرفکاوای دردمندانه در گزارش رویدادهای پایان عهد صفویان و شکست و افول خفت آمیز پس از آن، بدین برآیند هوشمندانه می رسد که:

سقوطهای بی در پی بعدی و ضعف کلی روحی و اخلاقی عهد قاجاری و شکستهای سیاسی و نظامی و اقتصادی ایران در قبال تهاجمهای لشکری و استعماری روس و انگلیس و بالاتر از همه، شکست مردم در تحصیل دانش و درک علوم و معارف، همه و همه را علت العلل، حکومتهای استبدادی ست و تا زمانی که وجود داشته باشند، معلول آنها که همان شکست و درماندگی و بدبختی دهشت انگیز است، وجود خواهد داشت و البته در این باره، حقیقت مناط اعتبار است، نه صورت (ص ۹).

استاد مهریار که دیروزمان را رهگذر تحلیلی دقیق و تاریخی و به دور از گمان پردازی و حواله دادن رویدادها به تقدیر و سرنوشت، به امروزمان می پیوندد. کتاب را همچون آینه ای دردار، در برابر چشم خواننده جویا و پویا می گشاید تا از راه شناخت پدران خویش، به حال و روز کنونی خود نیز وقوف یابد و خودکامگی و اندیشه کشی و آزادی ستیزی را در هر جامه و هیأتی که ظهور نماید و با هر ادعا و زیر هر عنوانی که به میدان درآید، بشناسد و رسوا کند و از عرصه تاریخ و گستره زندگی فردی و اجتماعی خود براند. در اشاره به همین نیت خیر است که می گوید:

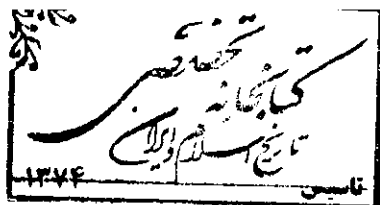
این کتاب، به همین دلیل و برای تحقیق در همین مسائل و علل، مفید و سودمند است. باشد که خردمندان را تیبی حاصل شود (ص ۹).

اما آنچه استاد فرهیخته ما در چاپ یکم کتاب با پیشانه نوشت: «هر که نامخت از گذشت روزگار / هیچ (نیز) ناموزد ز هیچ آموزگار» (از رودکی) آورده بود و اکنون پس از پیشگفتار چاپ دوم جای گرفته است، به رغم گذشت بیش از سی سال از تاریخ نگارش آن و این همه رویدادها و دگرگونیهای به ظاهر بنیادی که در میهن ما گذشته، هنوز به اعتبار و قوت هنگام تحریر باقی ست! آیا این خود، درس عبرتی هول انگیز نیست که در چنین روزگار پرشتابی، حرف و حدیث و درد سی سال پیش جامعه ای با حکایت امروزش یکی باشد؟!

مترجم پژوهنده و باریک بین، در این گفتار، به مناسبت موضوع کتاب شمه ای از خوی و خصلت و گفتار و کردار شاهان صفوی را از «اسماعیل یکم» تا «سلطان حسین» (با به تعبیر دلخواه خود وی «ملاحسین») برمی رسد و دورنمای چندش آور خوف انگیزی از سفاکیها و آدمکشیها و خودکامگیهای ایران برباد ده آنان را، چه در روزگار قدردرتی و چه در دوران درماندگی و زبونی و تسلیم، به نمایش درمی آورد و در ریشه یابی سقوط و افول و ذلت مردم، بی آن که مسؤولیت عظیم خودکامکان فرمانروا را نادیده گیرد، بار عمده را بر دوش خود مردم می گذارد:

... آن که به حقیقت در این فتنه ها مسؤول است، خود مردمند. نه تنها از این باب که ملاحسین را به پادشاهی برمی دارند، بلکه از این باب که یک بار برای همیشه، راه و رسم اداره کشور را بر معیار عقل و خرد نمی سنجند و ترتیبی فراهم نمی آورند که همواره از اشتباه، سستی و کاهلی فردی مصون باشند (ص ۱۶).

مهریار در بازجست علتهای چیرگی تیره ای از افغانان سفاک و چپاولگر بر ایران زمین و آن همه جنایت و بیدادی که بر دست آنان بر مردم ما رفت، ساده لوحانه و بنا بر



روش معمول، تنها به ضعف و زبونی سلطان حسین نمی نگرد و ریشه های این فاجعه را در کردار خود کامه وار اسماعیل ها و عباس های به ظاهر قاهر و مقتدر و شکوهمندی می یابد. هنگامی که اسماعیل به زور شمشیر و با توسل به هر جنایتی، مردم را ناگزیر از پذیرش اعتقاد خود و سر نهادن به فرمانروایی مطلق خویش می کند، در واقع تخم شکست و زوال ایرانیان را می کارد تا روزی مردم بی پناه و بیوای این سرزمین، در عهد نیرۀ سست عنصر و رسوایش، بار زهر آگین و خفت آمیز آن را درو کنند! مترجم به نقل از کتاب زندگانی شاه عباس تألیف نصرالله فلسفی (ج ۱، ص ۱۷۱) از زبان اسماعیل می نویسد:

من از هیچ کس باک ندارم. به توفیق الله اگر رعیت حرفی بگویند، شمشیر می کشم و یک نفر را زنده نمی گذارم! (ص ۱۵).
و در گزارش روشهای همومی آورد:
و نبرداران و قورچیان می گمارد تا هر که در کوی و برزن با لعن خلفای ثلاث موافقت نکند، او را به قتل آورند! (ص ۱۵).

بر بنیاد چنین بینش دقیق و بررسی فراگیری ست که مهریار نتیجه می گیرد:
درباره علل فتنه افغانان به نظر می آید وضع حکومت استبدادی را که موجب کشتن و نابود ساختن هر اندیشه و قدرتی در مملکت، جز اراده شاه شده بود، باید علت الملل و مسبب الاسباب بروز این فتنه کبری دانست... (ص ۱۷).

در پی پیشگفتارهای دوگانه مترجم فارسی کتاب، «مقدمه و توضیحات» دکتر لارنس لاکهارت (Laurence Lockhart) استاد انگلیسی متخصص در تاریخ روزگار صفویان را می خوانیم که به درخواست دکتر کارو میناسیان (Dr. Caro Minassian) مترجم کتاب از زبان ارمنی به زبان انگلیسی، بر این دفتر نوشته است.

لاکهارت در این گفتار، به ارزیابی درونمایه کتاب می پردازد و می نویسد:
به عقیده من، آقای دکتر میناسیان با آماده ساختن ترجمه انگلیسی یادداشت های گرانبهای گیلان، خدمت بزرگی [را] به انجام آورده است. چون به هر حال، بیش از ترجمه روسی آن، که در سال ۱۸۷۰ میلادی (۱۲۸۶ هـ. ق.) به دست پروفیسور پاتکانوف (Patkanov) صورت گرفت، در مراکز جهان باختر منتشر خواهد شد (ص ۲۱).

استاد انگلیسی در بررسی «عواملی که در مدت کوتاه کمتر از یک قرن پس از شاه عباس اول، موجب انحطاط و سقوط دولت صفوی گردید»، برداشت خود را در حد گنجایش گفتاری کوتاه، به خواننده عرضه می دارد و پس از اشاره به سببهای همچون

تباهی اخلاق و صفتهای جانشینان شاه عباس و پرورش ویژه آنان در حرمرها و افتادن کارها به دست خواجهگان حرمخانه ها و سست شدن روحیه ها و دلاوری و سپاهیگری ایرانیان، به درستی بر عاملی مهم و کلیدی در تکوین فاجعه انگشت می گذارد و آن را چنین تعبیر می کند:

بازگشت تمصبات و تفضیقات مذهبی در آخرین سال [های] سده هفدهم (ص ۲۳).

لاکهارت درباره پایگاه «گزارشهای گیلانتز» در میان سرچشمه ها و پشتوانه های تاریخنگاری ویژه دوره صفوی، می نویسد:

در اهمیت یادداشتهای گیلانتز از لحاظ منابع تاریخی، جای هیچ شک و شبهه نیست... به عقیده من، ارزش آن عمده از جهت مدخلیتی است که یک نفر ارمنی به نام ژرف اپی سالیمان (Joseph Apisalaymian) در آن پیدا می کند (ص ۲۳).

وی سپس گزارش کوتاهی از پژوهش خود در شناخت اپی سالیمان می دهد و او را منشی و مترجم و فرستاده ویژه آنژ دوگاردان (Ange de Gardane) کنسول فرانسه در اصفهان می شناساند که اندکی پیش از سقوط این شهر، به دستور کنسول، برای رساندن پیام او و درخواست حفظ جان و مال فرانسویان ساکن شهر به محمود افغان، با پذیرش «مخاطرات جانی» چنین کاری، از خط سپاهیان ایران و افغان درمی گذرد و خود را به دربار محمود می رساند». اما او را در «قصر فرح آباد» باز می دارند و اجازه نمی دهند که «از حضور رئیس تشریفات محمود دور گردد» و «بدین سان چنین اتفاق می افتد که تمام وقایع حزن آور تسلیم شاه سلطان حسین را در قصر فرح آباد، به چشم خویش می بیند» (ص ۲۵).

لاکهارت می گوید که اهمیت حضور این منشی کنسول فرانسه در رویداد قصر فرح آباد در این است که «۸۲ قسمت از ۱۳۳ قسمت گزارشهای گیلانتز از این شخص است (ص ۲۳).

لاکهارت با سنجش مأخذهای گوناگون تاریخ این دوران که از اپی سالیمان مطالبی نقل کرده اند، بر دقت و درستی گزارشهای او تأکید می ورزد. بنابراین در دست بودن گزارشهای او در خلال یادداشتهای گیلانتز، بدین می ماند که یک خبرنگار و شاهد عینی تیزبین و دقیق، رویدادهای هنگامه سقوط صفویان و پایتخت ایشان را ثبت و ضبط کرده و به یادگار گذاشته باشد.

دکتر کارو میناسیان مترجم کتاب از ارمنی به انگلیسی - که پزشکی دانشور و

هوشمند و شخصیتی فرهنگی در اصفهان نیم سده پیش از این بود، در «مقدمه و ملاحظات» خود بر گزارش انگلیسی کتاب، به شناساندن گیلانتز و دیگر کسانی که - به گفته وی - «در کتاب محل و موقعی دارند»، می پردازد تا خواننده بهتر بتواند زمینه های شکل گیری کتاب و فضای سیاسی و اجتماعی ایران و کشورهای همسایه آن، به ویژه روسیه، سرزمینهای قفقاز و عثمانی (ترکیه) را در آغاز دهه سوم سده هیجدهم میلادی دریابد.

نویسنده یا - بهتر بگوییم - گردآورنده و سامان بخش گزارشهای فراهم آمده در این کتاب، پطرس دی سرکیس گیلانتز (Petros Di Sarkis Gilanentz) نام دارد که میناس تیگرانیان (minas Tigranian) خلیفه یا اسقف بزرگ ارمنیان مقیم حاجی ترخان و دیگر جاهای روسیه، او را «به رشت فرستاده بود که اطلاعات صحیح و اطمینان بخش را جمع آوری نماید و برای وی بفرستد و این کار عمده او بوده است» (ص ۲۶-۲۷).
به نوشته دکتر میناسیان:

خلیفه بزرگ میناس که با مقامات روسی سخت نزدیک بوده، [با آنها] ارتباط بسیار داشته است» (ص ۲۶). و گزارشهای دریاخته از گیلانتز را «به مقامات روسی» تسلیم می نموده است (ص ۲۹).

خلیفه تیگرانیان و گیلانتز کارگزار گماشته او در گیلان، مانند بسیاری دیگر از ارمنیان در آن روزگار، دست اندرکار به کردار در آوردن اندیشه آزادی و خودمختاری ملت ارمنی بودند و در جو پر آشوب و ناامن ایران و قفقاز و عثمانی، هیچ امیدی به پیش بردن آرمان خود نمی دیدند و از این رو، در برابر ستمگریهای بیحد و مرز کارگزاران حکومتهای ایران و عثمانی نسبت به ارمنیان، چاره کار را در پناه بردن و یاری خواستن از دولت مقتدر پطر کبیر در روسیه می جستند که مسیحی بود و خود را در این بخش از جهان، آزادی بخش مسیحیان معرفی می کرد!

دولت روسیه، البته عاشق چشم و ابروی زیبای ارمنیان نبود و از رهگذر خبررسانی آنان و دیگر کوششهایی که در کار بود، هدفهای گسترش خواهانه خود در ایران و طرح مشهور پطر کبیر برای رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس را پی می گرفت و ارمنیان خوش باور را در رویای شیرین آزادی و خودگردانی باقی می گذاشت!

«گزارشهای گیلانتز» که در ۱۳۳ فقره به نگارش درآمده است، شمه ای از رویدادهای سال ۱۱۳۵ ه. ق. (از آغاز مارس ۱۷۲۲ تا یکم سپتامبر ۱۷۲۳ میلادی) را

در برمی گیرد و بدین سان، چشم اندازهایی از حمله افغانان به ایران و پاره ای از برآیندهای آن در سیاستهای دولتهای روسیه و عثمانی را در برابر چشم خواننده پژوهنده می گذارد.

هر یک از گزارشها تاریخ و ثبت و ضبط دقیق دارد و گیلانتر افزون بر فرستادن اصل ارمنی آنها برای خلیفه تیگرانیان به حاجی ترخان، یک نسخه از ترجمه روسی آنها را هم به سردار روسی لواشف (Vasili Yakoblovich Levasho) فرمانده سپاهیان آن کشور در شمال ایران - که در متن یادداشتها از او تنها با عنوان «سرتیب» یاد می کند - تسلیم می داشته است.

گزارشهای آمده در این کتاب را می توان در دو بخش عمده رده بندی کرد: یکم گزارش رویدادهایی که صحنه آنها بیشتر در اصفهان به هنگام حمله افغانان و محاصره شهر و سرانجام سقوط حکومت و شهر بوده است؛ دوم - گزارش حادثه هایی که در شمال ایران و نقطه های مرزی ایران و عثمانی و سرزمینهای قفقاز (به ویژه ارمنستان و گرجستان) پیش آمده بوده و همه با زندگی و سرنوشت اندوهبار ایرانیان و نیز ارمنیان، پیوند داشته است.

در بخش یکم این دفتر عبرت آموز تاریخی، گزارش یگانه و هول انگیزی از هجوم افغانان به ایران، جنگ «کلون آباد»، محاصره طولانی اصفهان و سرانجام تسلیم شهر به مهاجمان خونریز و سفاک و رفتار محمود با سلطان حسین و خاندان او و کشتار همگانی بسیاری از مردم و کارگزاران حکومتی و نیز برخورد بیرحمانه خودکامه افغانی با ارمنیان جلفای اصفهان را می خوانیم که هر سطرش «یکی داستان است پر آب چشم!».

در بخش دوم، گزارشهایی از جزء به جزء ستم و بیداد کارگزاران حکومتهای ایران و عثمانی در قفقاز با ارمنیان و کشتار همگانی آنان در ناحیه قاپان می خوانیم که پس از گذشت چند سده، هنوز موی بر اندام خواننده امروزی راست می کند و به صرف آدمیزادگی، آب شرم بر چهره اش می آورد!

در مطالعه کتاب، به شرح روزهای سیاه محاصره قحط و گرسنگی در اصفهان

می رسیم:

... دیگر در شهر گوسفند، گاو، اسب و شتر باقی نماند که به مصرف خوراک رسد. از این رو آنان [مردم شهر] به خوردن گوشت خر ناگزیر شدند که هر من آن دو تومان قیمت داشت. سایر خوردنیها نیز همچنین سخت کمیاب و به غایت گران بود. در نتیجه از شدت گرسنگی،

مردم شهر به خوردن گوشت سگان، گریگان و پوست و فضولات جانوران و کفشهای کهنه و حیوانی که می توانستند بگیرند، ناچار شدند. گرسنگی چندان بود که جوانی پستانهای خواهر مرده خویش را برید [و خورد] و بسیاری از مردم، فرزندان خود را جوشانیدند و یا کباب کردند و خوردند. چنین بود قحطی و گرانی در شهر اصفهان... (ص ۶۸).

آن گاه به گزارش روزهای پس از تسلیم سلطان حسین و سقوط اصفهان و چگونگی در آمدن محمود افغان به شهر بر می خوریم:

صبحگاه ۲۵ اکتبر [۱۷۲۲] محمود افغان و شاه [سلطان حسین] سوار شدند و به سوی شهر راندند.^۵ دوازده نفر سوار [پیش فراول] در جلوی محمود حرکت می کردند و بر مذهب شاه^۶ لعنت می فرستادند و از راه پل شیراز^۷ و خیابان خواجه جلومی آمدند تا داخل شهر شدند. شاه خود را از محمود به کنار کشید و از راهی آرام [کم جمعیت] به قصر رفت. مردم شهر از محلت خواجه تا به قصر شاهی، پارچه های زری و زنیاف گرانبها در راهها گسترده بودند که بر همه آنها محمود سوار بر اسب عبور نمود. محمود با سپاهانش که فریاد می کردند ناله الله!، از در چهارحوض داخل کاخ شد. چنین بود وضعی که محمود بدان سان به اصفهان درون شد و آن را به تصرف در آورد و محمود شاه شد... (ص ۷۳).

آیا مردمی که زربفت در زیر سم ستوران مهاجمان گسترده، همانان بودند که پیش از آن، از شدت گرسنگی، به خوردن گوشت سگ و گربه و مردار خویشان و فرزندان خود پرداخته بودند؟! آیا این آئینه نکبت نما، در برابر دیگر آئینه های بازتاباننده هزاره ها خودکامگی و تجاوز و بیرحمی و کشتار و فرومایگی از یک سو و زبونی و ذلت و ستم پذیری از سوی دیگر، جای نمی گیرد و هزار تری وحشت تاریخ را از هزار منظر، رو در روی ما قرار نمی دهد؟! آیا آن مردم بینوا، آزمون همیشه نسلهای پیش و پس از خود را از سر نمی گذراندند و از بیم مار و کژدمهای جگر آزار «خودی» به «مار غاشبه» بیگانه پناه نمی بردند و از شدت ستمدیدی در شهر بی شهریار خویش، هجوم دشمن را به دعا نمی خواستند؟!^۸

* * *

زبان ترجمه فارسی کتاب، در عین استادانگی و فاضلانگی، غالباً ساده و روان و برای عموم خوانندگان دریافتنی ست؛ جز آن که پاره ای کاربردهای واژگان کهن فارسی دری و یا تعبیرهای ادیبانه قدیم، تا اندازه ای از یکدستی نثر می کاهد و می تواند خواننده امروزی را ناگزیر از فرو گذاشتن کتاب و جستار در فرهنگنامه ها کند. از این جمله است: بشکرد (= بشکار، شکار کند)، نیک مأمون ساخت (= به خوبی امن کرد)،

کماهی (= چنان که هست، همچنان که هست و راست است)، مَر اورا (= اورا، به او) اینک را کالیوه^۱ مانده ام (= اینک / کنون سرگشته و حیران مانده ام)، بر آغالیدند^۱ (= شوریدند، بر آشفتمند) و شمشیر بر آهیخت (= شمشیر بر کشید).

پاره ای از پی نوشتهای کتاب، روزآمد نیست و آگاهیهای تازه ای از دگرگونیهای یکی دو دهه اخیر به خواننده نمی دهد. برای نمونه در ص ۶۰ / پی نوشت ۲، درباره «پل مارنان» می خوانیم: «غربی ترین پلهای اصفهان (در اطراف شهر) بر روی زاینده رود.» این گزارش در هنگام نخستین چاپ کتاب، درست بود؛ اما امروزه پل نوساز «وحید» به فاصله اندکی در باختر «پل مارنان» جای دارد. یا در ص ۱۰۱ / پی نوشت ۳، درباره شهر «سده» در باختر اصفهان، از زیان «لاکهارت و میناسیان» آمده است: «در این اواخر معلوم نیست به چه جهت نام آن را همایونشهر کرده اند!» اما اکنون و در این مرحله از وارونگی سکه تاریخمان، باید بدان مطلب افزوده شود که: در «این اواخر» پس از «آن اواخر»، نام شهر موضوع بحث، به «خمینی شهر» تغییر یافته است.

پاره ای ناویراستگیها و نادرستیهای لفظی و نگارشی نیز در کار حروفچینی و صفحه آرایی و چاپ کتاب به چشم می خورد که بر آینه نارسایی کار چاپگر و ناشر کتاب است.^{۱۱}

اما این کاستیهای اندک، چیزی از ارج خدمت والای زنده یاد دکتر کارومیناسیان و استاد ارجمند محمد مهربار در ترجمانی و نشر این کتاب یگانه و سودبخش و دور از دسترس همگان نمی کاهد و باید این کوشش والای فرهنگی را قدر بشناسیم و سپاس بگذاریم.

تانزویل (استرالیا)

یکم مهرماه ۱۳۷۴

پی نوشتها:

- ۱- شهر کهن و بلند آوازه اصفهان، نخستین بار در دوره پادشاهی طفزل یک سلجوقی، در سال ۴۴۳ هـ. ق. (= ۴۳۰ خورشیدی و ۱۰۵۱ میلادی) به پایتختی برگزیده شد و دومین بار در سال ۱۰۰۱ هـ. ق. (= ۹۷۰ خورشیدی و ۱۵۹۲ میلادی)، در روزگار پادشاهی شاه عباس یکم صفوی به این پایگاه رسید.
- ۲- نویسنده نمی گوید که این «عقب» حواله به چه زمانی است؟ گویا - چشم شیطان کور - یک صد سال دیگر، نیرگان ما جشن پانصدمین سال دومین بار گزینش اصفهان به پایتختی را برگزار خواهند کرد؟
- ۳- لاکهارت، خواننده را برای پژوهش در شرح رویدادهای مصیبت بار آن روزگار به کتاب خود «سقوط سلسله صفویه و تصرف ایران به دست افغانان» که در سال ۱۹۵۸ از سوی دانشگاه کمبریج منتشر شده است، بازبرد می دهد.

- ۴- گلون آباد - که اصفهانیا آن را «گولباد» یا «گولته باد» می خوانند - روستایی ست از دهستان قهاب در بیست کیلومتری خاور اصفهان که شکست سپاهیان دولت صفوی از افغانان در آن جا قطعی شد.
- ۵- در گزارشهای پیش از آن، آمده است که در روز ۲۳ اکتبر شاه سلطان حسین به باغ و قصر فرح آباد در جنوب باختری اصفهان - که محمود افغان، آن را پایگاه خویش قرار داده بود - رفت و در نهایت خواری و ذلت، چقّه سرپوش خویش را که نشان شهریاری و به منزله تاج او بود، بر سرپوش محمود نصب کرد و او را دوروز در آن جا بازداشتند.
- ۶- همان مذهب شیعه که به زور شمشیر و تهدید نیای او «اسماعیل»، استقرار رسمی یافت.
- ۷- منظور پل خواجوست که جاده شیراز در قدیم پیوسته بدان بوده است.
- ۸- مگر این طنز تلخ و سیاه تاریخ، در یک سده اخیر، بارها در میهن بلاکشیده ما - چه در گفتنمان فرهنگی و ادبی و چه در کنش سیاسی و اجتماعی، در برابر چشم همگان رخ نموده است؟! هنوز صدای دل سوخته مهدی اخوان ثالث در گوش جان ما طنین انداز است که: «کاهه ای پیدا نخواهد شد، امید / کاشکی اسکندری پیدا شود؟».
- ۹- کالیوه، معنی احمق و نادان هم دارد.
- ۱۰- بر آغالیدن به معنی چشم دریدن بر کسی به خشم یا به کوچک شماری هم هست.
- ۱۱- این «فریاد»ی ست از ته دل نویسندگان و مترجمان و نیز خوانندگان ایرانی که از نارسایی و نابسامانی کارهای حوزه چاپ و نشر کتاب، دل پر خونی دارند و «البته» هنوز هم پس از دهها سال آزمون در این راستا «به جایی نرسیده». به هر حال امیدواریم روزی دست اندرکاران این رشته، به اهمیت کار فرهنگی خود و مسؤولیت خطیری که بر عهده دارند، بی بیرند و «طرحی نو در اندازند».
- ۱۲- اهمیت کار مترجمان انگلیسی و فارسی کتاب، به ویژه در این است که همچون بسیاری از فریکاران، در گوش مردم خواب آلوده، «لالایی تمدن و فرهنگ» نخوانده و در صدد افتخار آفرینی و غرور انگیزی دروغین بر نیامده و به سراغ «بیروزی نامه»های پر از لاف و گزاف، که درونمایه آنها جز وارونه نمایی واقعیت‌های تلخ و سیاه تاریخ نیست، نرفته اند؛ بلکه دانسته و آگاهانه، «شکست نامه»ای دهشت انگیز و خفت بار را برای آینه داری در برابر چهره راستین تاریخ برگزیده و به دو زبان انگلیسی و فارسی گزاردند تا بر سر راه سنگلاخ امروزیان به سوی فردای راز آمیز، رهنمود باز شناخت «سر آب» از «سراب» و «فریب غولان بیابان» باشد.